

صدیقه کبری سلام الله علیها و ترجیح عباد و زهاد و علماء بر رجال مستبد خود خواهم و مقید کردن گردنکشان مانند مهالبه در زندان سخن گفت و داد فصاحت داد در این موقع یکی از اولاد سلیمان در جواب گفت که تمام فضائل پدرت را شنیده و انکار نداریم ولی آن فضائل و خود پدرت حسنۀ از حسنات پدر من سلیمان است زیرا اگر پدر من نبود پدر تو عمر بخلافت نمیرسید - حاضرین گفتند خداوند هر دورا بیامرزد ولی حق با اولاد سلیمان است .

چهارمین معلم تاریخی سومین معلم تاریخی ابن السکیت نام نامیش یعقوب بن اسحق است (اسحق بواسطه سکوت زیاد به سکیت مشهور شد)

که قبلاً در اهواز و سپس در بغداد (معاصر حضرت امام نهم و دهم علیهما السلام) به تعلیم و تربیت جوانان پرداخت و این شغل را وسیله تبلیغ مذهب حقه جعفریه قرار داده بود و احتمالاً از طرف امامین هم‌امین نیز ارشاد میشده و از هر واقعه تاریخی به نفع اهل بیت عصمت و طهارت استفاده مینمود و این شخص بحدی اهمیت دارد که عمل او بعضی از علماء را در قرون بعدی در حکم تقیه دوچار تردید نموده و گفته‌اند اگر تقیه حکمی از احکام اسلام و لازم‌الاتباع است . پس بچه جهت ابن السکیت که معاصر دو امام و از آنان الهام می‌گرفته رعایت نکرده و خود را بکشتن داده است که جواب کافی در این باب در خاتمه این بحث قید میگردد - بهر حال یعقوب بواسطه تبحر در ادبیات عرب و اشتیاق ب فضل و کمال در جامعه عرب و عجم صیت شهرتش بگوش متوکل عباسی رسید و او با اصرار فوق العاده نامبرده را بتادیب اولاد خود که منتصر و مؤید و معتز لقب یافتند واداشت .

ابن السکیت برای تبلیغ عقیده مذهبی خود موقع را مغتنم شمرده و آن اطفال را با امثال و وقایع تاریخی بمحبت و متابعت اهل بیت طهارت دعوت میکرد و این همان شخصی است که پس از مدتی مدید خدمت در دربار خلافت بواسطه حقگوئی در جواب سؤال متوکل کشته شد و مطابق تصریح تاریخی زنده زبان او را از پشت گردنش بیرون کشیدند زیرا متوکل پرسیده بود که آیا مؤید و معتز بر حسن و حسین اولاد علی فضیلت دارند یا بالعکس - ابن السکیت که مشاهده کرد خلیفه بناحق بی‌حیائی و بی‌شرمی

را از حد گذرانیده در نهایت عصیبت و غضب فوراً تصمیم خود را گرفت و گفت بخدا قسم که قنبر غلام پدر حسنین افضل است از مؤید و معتز و پدر و تمام اجداد آنان و اساساً هیچ فردی در اسلام قابل مقایسه با سیدین شبائین اهل بهشت نیستند.

از تواریخ مختلفه میتوان استنباط کرد که اساساً این سؤال بهانه بوده زیرا متوکل متوجه شده بود که معلم اطفال او آنان را به تشیع دعوت میکند و اثر تعلیمش در منتصر ظاهر شده لذا میخواست او را از بین بردارد چنانکه منتصر را مورد سؤال قرار نداد و حال آنکه منتصر ولیعهد خلیفه بر مؤید و معتز مرجح بود و بهمین جهت است که منتصر را مورد و هن قرار میداد و در مجالس با وی اعتنائی کرده و میگفت باید تو را منتظر نامید نه منتصر و قطعاً اگر فرصت یافته بود او را از ولایت عهد عزل میکرد ولی علنی شدن نیات سوء او نسبت به ولی عهد موجب شد که نامبرده با اترک هم عقیده خود تبانی کرده و پدر را بقتل رسانید. گویند بهمین جهت عمر او کوتاه گردید و زیاده از ششماه براریکه خلافت جلوس ننمود ولی در همان ششماه باعمال حسنه ای مبادرت نمود که تا قیام قیامت مورد تجلیل و تحسین مسلمانان است چه اولا تمام زندانیان را که غالباً از سادات و ذراری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و یا طرفداران آنان بودند از قید زنجیر ظلم و ستم آزاد نمود

ثانیاً عطایای سادات و اهل مدینه و طرفداران اهل بیت را که خلفاء سلف او قطع کرده بودند برقرار نمود

ثالثاً فدک را باولاد حضرت صدیقه طاهره و اگذار کرد که تا مدتی در دست آنان بود و اساساً سؤال از این امر (فضل مؤید و معتز بر حسنین) بحدی بی‌ریه و احمقانه است که مانند متوکل شخصیتی بطور واقع و نفس الامر بدان مبادرت نمیکند، بلکه بطور ظاهر برای بهانه قتل یعقوب طرح نموده بود و الا خلفای عباسی که ظلم و ستم را بر خانواده نبوت و ولایت از حد گذرانیدند بهتر از تمام مسلمانان بمقام رفیع و منبع آنان پی برده بودند چنانکه موقع سوء قصد منصور عباسی بقتل حضرت صادق علیه السلام و مرعوب شدن در موقع ملاقات آنحضرت و ظهور اعمال خاضعانه و خاشعانه او که اطرافیان

را متعجب نمود و علت را برسدند .

منصور گفت ازدهای عظیمی در مقام فروردن من وقصرم بود و چاپلوسان دربار خلافت گفتند این امر سحر و جادو است - منصور از این بیان نهی کرده و گفت سحر و جادو نیست ، اثر اسم اعظم است که از طرف پیغمبر با ینان سپرده شده است .
نهایت تا از طرف خداوند مجاز نباشد استعمال نمیکنند - حضرت امام حسین علیه السلام با دانستن اسم اعظم چون مجاز نشده بود استعمال نموده و شهید شده است و من تصور کرده بودم که فرزندش جعفر نیز رؤیه جدش را پیش خواهد گرفت ولی معلوم شد که هنوز باید او در دنیا باقی بماند و مأموریت از طرف جد خود را مجری دارد و کوشش در قتل او بی فائده است .

و هم چنین هرون الرشید در مجلس علمای بغداد که از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سخن میگفتند گفت بزرگترین فضیلت آنحضرت را الان من در اختیار دارم و در منظر شما قرار خواهم داد و آن خطیبی از اهل شام است که سب آنحضرت را در منابر مرتکب میشده و بصورت سکی مسخ شده است و او را نزد من فرستاده اند و الان در محلی محفوظ است و امر کرد مردی را که سروکوشهایش مانند سنگ و لال شده بود بمجلس علماء بغداد آوردند و موجب حیرت آنان گردید ولی هرون می گفت استبعادی ندارد علی نفس پیغمبر است و هر کس به پیغمبر جسارت کند مستحق چنین مجازاتی است .
ابن السکیت با خط خود واقعه شرط بندی عمرو بن معدیکرب را با سلیمان بن ربیعہ سردار قسمتی از لشکر در جنگ ایران ضبط نموده و برای مردم قرائت می کرد و هر کس مختصر تفکری در موضوع بنماید می فهمد که یعقوب بچه نکته از این حکایت علاقه داشته که این اندازه در حفظ و تبلیغ آن سعی کرده است زیرا بطور ظاهر قضیه بی اهمیت است چنانکه عیناً نقل میشود .

سلیمان بن ربیعہ سردار لشکر بعمر و میگوید که اسب تو نجیب نیست و نژاد اسب اصیل عربی را ندارد . عمر و میگوید که سردار اشتباه میکند و اسب من از نژاد اصیل عربی است و پس از شرط بندی برای امتحان اسب را تشنه گذاشته و سپس تدمانده چند

ظرف آب را که اسبهای دیگر آشامیده بودند بر اسب عمر و عرضه میکنند و اسب با تمام ولع ته مانده ظروف را یکان یکان میآشامد و حال آنکه بتجربه رسیده که اسب اصیل یا تشنگی از آشامیدن آب نیم خورده حیوانات دیگر خودداری میکند و حاضرین خندیده و اسب را غیر نجیب تشخیص میدهند عمر و که از شجاعان بزرگ و نامی عرب است بغضب آمده و میگوید من میدانستم که سردار لشکر بواسطه آنکه خودش نانجیب است جنس نانجیب را خوب میشناسد والا شرط بندی نمیکردم - سلیمان بن ربیعہ سردار لشکر از این هتک احترام بخود پیچیده ولی برای آنکه نزاعی در لشکر تولید نشود این ناسزا را تحمل و واقعه را مخفیانه بطور مفصل برای عمر بن الخطاب خلیفه وقت بطور شکایت می نویسد .

عمر نامه ای بعمر و بن معدیکرب مینویسد که بدون حق از سردار خود اهانت کرده ای اگر بشمشیر خود (صمصامه) مینازی (صمصامه شمشیری است که بواسطه شجاعت عمر در بین عرب معروف شده بود) مرا شمشیری است که مصمم نام دارد که اگر بفرقت فرود آورم تا زین اسب و اگر بر کمرت بزنم مانند خیار تر تو را بدونیم خواهد کرد بهتر آن است که حد خود را بدان و بیپهوده سخن نرانی - عمر و بن معدیکرب جمعی از لشکر اسلام را بدور خود جمع کرده و این نامه را برای آنان قرائت کرد و گفت عمر در این نامه گزافه گوئی کرده است چه اگر از این ضرب دست و شمشیر قدرت خود را قصد کرده دروغ گفته و او دارای چنین زور و بازوئی نیست و اگر صولت حیدریه یعنی توانائی و نیروی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و زوال فقر را میگوید دیگران بیش از من باید از آن ترس داشته باشند - یعنی خود عمر که متصدی خلافت شده و آنحضرت را خانه نشین کرده است چون در دوره متوکل عباسی که اولاد خود را با حضرات حسنین دوسید شهاب اهل بهشت مقایسه میکرد و یک نفر مسخره را در مجالس منحوسه خود باهانت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اداری می نمود که قلم بنده از شرح آن شرم دارد.....

یعقوب بن السکیت که خود ظاهراً از درباریان خلافت عباسی بود نمیتوانست بطور صریح و علنی در فضائل و مناقب آنحضرت قلم فرسائی کند و از طرفی ذاتاً بمذایح اهل بیت عشق

می‌ورزید و نمیتوانست ساکت بماند لذا قضیه نجابت اسب را مورد بحث قرار میداد تا با کتایه غصب حق اهل بیت عصمت و طهارت و عدم رضایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خلفاء اولیه و در حال خوف بودن غاصبین را از آن حضرت گوشزد - نماید حال قارئین مراتب فضل و علاقه این شخص شخیص را در نظر گرفته و بعمل او توجه فرمایند تا جواب بعضی علماء که میگویند اگر تقیه لازم بود پس چرا این السکیت رعایت نکرده و کشته شده خود بخود داده شود .

عمل ابن السکیت در صدر اسلام سابقه داشت و این مرد فرزانه پیرو جمعی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام مانند حجر بن عدی و عمرو بن حمق و دیگران بود که معاویه بآن تکلیف بیزاری و لعن اهل بیت را مینمود و آنان بر عکس معاویه و خاندانش را لعن و با کمال علاقه شهادت را استقبال مینمودند و جمع دیگر رعایت تقیه را نموده و مرتکب آن امر ناهنجار میشدند - و اخبار هر دو دسته وقتی که به امامین هم‌امین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام میرسید نسبت با فراد دسته اول میفرمودند (قد اسرع الی الجنة) یعنی بسرعت به بهشت رفت و نسبت بدسته دوم میفرمودند و قد احرز دمه یعنی خون و زندگانی خود را حفظ نمود و از این اخبار معلوم میشود آن کسانی که تقیه را رعایت نموده و جان خود را بر کف دست گرفته و در حال مدح و ثنای اهل بیت طهارت شربت شهادت نوشیده‌اند مرتکب خلاف شرع انور نشده‌اند و الا خبر بهشتی بودن آنان از ناحیه امام نمیرسید و بر رعایت کنندگان تقیه هم مطابق حکم تقیه ایرادی وارد نیست چنانکه آیه شریفه کلام الله مجید نسبت بعمار یا سردر مکه معظمه شرف نزول یافته مراتب را حکایت دارد چه بنی مخزوم بسرکردگی ابو جهل پدر و مادر عمار را بطرز فجیعی کشتند و عمار بطور ناچاری به تکلیف شنیع آنان در اظهار بیزاری از اسلام تن در داد و بعد گریه کنان به نزد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده و مراتب رده گوئی خود را تکذیب کرد و حضرت او را تسلی داد و فرمود که چون قلباً از اسلام روگردان نشده‌ای اشکالی ندارد و باز هم هر موقع ملزم بچنین امری شدی جان خود را حفظ کن و سپس بموجب آیه وافی هدایه ذیل مراتب از طرف خداوند قادر متعال تائید گردید .

سوره نحل ۱۰۶ (من كفر بالله بعد ايماننا الا من اكره و قلبه مطعون بالايمان)

منتصر فرزند ارشد متوکل و ولی عهد حکومت عباسی است و در خانواده ای بزرگ و تربیت شده که جز عداوت با اهل بیت طهارت مستمسکی برای ریاست خود ندارد. و با اینحال بیانات اعجاز آمیز یعقوب بن السکیت معام او چنان تسخیرش میکند که فدائی بنی اعمام خود حضرات علویین میشود و مدتی کوشش میکند که پدر منحرف را بطرف حق و حقیقت سوق دهد و باینکه در انظار رجال و رؤساء دولت عباسی مکرر مورد هتک احترام و وهن واقع میشود باز تحمل کرده و پیدر جسارت نمیکند. تا وقتی که می بیند پدرش کار بی حیائی را بجائی کشانیده که بعصمت کبرای اسلام و اسلامیان علیا حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها جسارت میکند و حال آنکه بچنین امری احتیاج نداشته و اگر میخواست مردان خانواده علوی را موهون کند تا بامر خلافت مقصوبه او اعتراضی وارد نکنند و بعبارة آخری مردم را تهدید کرده باشد تازه رویداش مطابق رویه جباران دیگر از بنی عباس و امویان میشد. دیگر جسارت بحضرت صدیقه معنی نداشته و این عمل فقط حکایت از خبط طینت و سریرت او میکند که باین اعمال ناشایست دست میزد.

منتصر در هفت ماه حکومت خود بنام خلافت عباسی اعمال نیکی را پایه گذاری کرد که تا قیامت مورد ستایش مسلمانان است زیرا مسلمانان غیر شیعه نیز از اعمال متوکل در باب تقلید عبادت و طرح جسارت بخاندان عصمت ناراضی و متنفر بودند نهایت هیبت جبارانه متوکل موجب سکوت آنان شده بود.

بعضی از مورخین میگویند متوکل اساساً عقل خود را از دست داده بود و الا باین اعمال شرم آور تن در نمیداد و بحدی افکار مسلمانان بر ضرر متوکل تهییج شده بود که بزرگان و سرداران وابسته بخلافت عباسی در مقام اعتراض بر منتصر از حیث قتل پدر بر نیامدند زیرا او را مستحق قتل میدانستند و همین رجال بنی عباس بودند که وقتی مأمون بصورت ظاهر حضرت علی بر موسی الرضا (ع) امام هشتم را ولیعهد کرد باو اعتراض شدید کرده بلکه مأمون را از خلافت خلع و در بغداد بامهدی عباسی عموی مأمون بیعت کردند و میگفتند که مأمون بحیثیت خانواده عباسی صدمه زده است، حال چه شده که کسی

خلیفه عباسی را در روی مسند خلافت قطعه قطعه میکند و ارکان و رجال دولت مختصر
مؤاخذهای از او نمی نمایند؟؟

بهر حال مذهب مقدس شیعه اثنی عشریه که در درجه اول متکی بحقیقت واقعی
والهی خود است در درجه دوم مرهون زحمات و مشقات این رادمردان بزرگ مانند
ابن السکیت و امثال او است همیشه خداوند متعال حتی در عصر حاضر ما را از نظائر و اشباه
آنان بهره مند فرموده است . رحمة الله علیه و علی ابی و امی
منتصر قبر حضرت امام حسین را تعمیر و خانه های اطراف آنرا که پدرش خراب
کرده بود مجدداً بنا کرد .

زیارت حضرت امام حسین علیه السلام که تا زمان هرون بلرشید بطور علنی معمول
جماعت شیعه بود و در دوره رشید محدود و حتی درخت سدیری که منحصر علامت
قبر بود بامر خلیفه قطع کردند باز در زمان مامون و معتصم معمول شد . در دوره متوکل
چنان بر مردم سخت گیری کردند که نه فقط زیارت ممنوع شد بلکه اطراف قبر را شخم
کرده و آثار آن را از بین بردند جز اینکه بروایات مؤالف و مخالف کاورقبر نرفته و
بطرف راست و چپ متمایل شد و مأمور این کار بنام عمیر بن خریج تاشب قتل متوکل جرئت
اینکه بگوید نتوانسته ام قبر آنحضرت را شخم نمایم نکرده و متحیر بود که چگونه با
متوکل ملاقات نماید . ولی آنروزها متوکل در موکب رسمی خود سوار شده و امر کرده
بود که ارکان دولت او پیاده در رکاب او حرکت کنند و اتفاقاً عمر با حضرت امام علی النقی
علیه السلام در طریق ردیف شده بود و مشاهده کرد که آنحضرت در هوای گرم فوق العاده
در زحمت است میگوید بان حضرت عرض کردم ذات شریف در این موکب فوق العاده در زحمت
هستید آیه شریف قرآن را قرائت فرمودند که مفاد آن اشاره بناقه صالح بود و عمر بن
خریج مقصود حضرت را نفهمیده و بمعلم اطفال خود که مردی شیعی بود مراجعه و قضیه
را حکایت کرد معلم مزبور از قصه عدم تخریب قبر هم آگاه بود فوراً اظهار شادمانی کرده
و گفت سه روز خود را از متوکل پوشیده نگهدار و از این خواهد رفت این خریج احتیاط لازم
را ازدوری متوکل بعمل آورد و شب سوم قتل متوکل بعمل آمد - لعنة الله علیه و علی من
تابع سجایا و فی الدنيا و الاخرة .

مرحوم محدث قمی در کتاب نفس المهموم صفحه ۳۲۳ با ذکر سند نوشته است که مرد مخنثی بنام عباده در دستگاه متوکل عباسی متکائی از زیر پیراهن بشکم خود می بست و در مجلس متوکل ظاهر شده و میرقصید و مطربان دیگر بادف میخواندند (قد اقبل الاضلع البطين خليفة المسلمين) و متوکل شراب میخورد و میخندید و يك روز در این مجلس منتصر فرزند او حاضر بود و بعباده با نهیب اشاره کرد که از این حرکت دست بردارد و عباده از ترس اطاعت کرد ولی متوکل بعباده گفت چرا از رقص باز ایستادی؟ عباده ناچار دستور منتصر را فاش کرد - منتصر از جا برخاسته و گفت ای امیر المومنین این کسیکه این سگ تقلید او را میکند و مردم میخندند پسر عم و بزرگ خاندان تو و مایه فخر بنی عباس است اگر خواهی گوشت او را بخوری خود بخور و باین سگ و امثال او مخوران - متوکل بخنیاگران گفت همه باهم بخوانید - غار القتی لابن عمه راس القتی فی . . . امه - یعنی جوان (منتصر) برای پسر عموی خود غیرت بخرج میدهد سراو در (...) مادرش باشد - و این عمل ناشایست در تعقیب خراب کردن قبر حضرت امام حسین علیه السلام واقع شد و منتصر را متحیر کرده بود که در مقابل پدر چه تصمیمی اتخاذ کند زیرا این السکیت معلم او خبر داده بود که کشنده پدر عمرش کوتاه میشود گرچه پدر جائر القتل باشد چنانکه متوکل سزاوار آن است تا اینکه می شنود متوکل نسبت به حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهر اسلام الله علیها هم ناسزایمگوید لذا طاقش طاق شده و گفت چون در کشتن پدر اطاعت خدا را میکنم از قلت عمر باکی ندارم لذا در موقعی که متوکل مجلس شرابی تشکیل داده و در مقام جسارت نسبت بخاندان نبوی بود با اعوان خود بمجلس وارد شده و دستور داد متوکل را بکشند اما عبیدالله بن خاقان وزیر که در این اعمال شریک متوکل بود خود را سپرو قرارداد و با من منتصر هر دو را از دم شمشیر گذرانیدند - و از غرائب روزگار آن است که متوکل با زحمت زیاد شمشیری تاریخی را با پرداخت مبلغ مهمی بدست آورده و بدست یکی از اتراک بنام بوغایا دیگری داده بود که همیشه محافظ او باشد و اتفاقاً آن شخص از اعوان مخصوص منتصر بود و با همان شمشیر متوکل را کشت منتصر بعد از پدر هفت ماه زیادتر تصدی امر

خلافت را نداشت و در این مدت علاوه بر رد فدک با اولاد حضرت صدیقه طاهره زنان علویه را که در اثر فشار حاکم عباسی از ملاقات با مردم ممنوع شده بودند و بنوبت چند نفر آنان بایک پیراهن نمازمیخواندند و در حال چرخ‌ریسی برهنه بودند مورد مهربانی قرار داده و تمام آنان را مستغنی نمود .

مخفی نماند که بزرگترین شخص محترم در نزد افراد مردم اعم از بت پرست و یا بودائی و یا آفتاب پرستان و یا ادیان حقه گذشته و یادین مقدس اسلام پدراست و هیچ يك از فرق متمدنه و متدینه دنیا در این اصل اصیل و قاعده محکم و متین تردید نکرده اند - رابطه بین پدر و فرزند طوری است که اگر یکی از این دو نفر از جهت قوانین عمومی و انتظامی جامعه قابل مجازات باشد و دیگری او را از نظر اولیاء امور جامعه فرار دهد مقصر نیست و با او معامله معذور مینمایند و حال آنکه دیگران نمی‌توانند باین عمل دست بزنند و مجرم شناخته میشوند - با در نظر گرفتن این مقدمه باید دید که تاثیر معلم در افراد بچه پایه است که حرمت پدر را بجزئی نشمرده و دست بچنین عملی میزند .

پنجمین معلم تاریخی

علی بن ابراهیم بن هاشم مکنی بابوالحسن قمی است که ثقه در حدیث و محل اعتماد عموم و صحیح المذهب است علی صاحب تألیفات زیاد و من جمله تفسیر معروفی است که تمام مطالب آن تفسیر را از اهل بیت طهارت نقل نموده است و کتاب ناسخ و منسوخ و قرب الاسناد او نیز اشتهار کامل دارد و از اجله روای و مبلغین اصحاب امامیه است و عده زیادی از مشایخ شیعه از علی حدیث آموخته و نقل کرده اند و اصلاً خاندان او یک خانواده کوفی است و او اول کسی است که احادیث و وقایع کوفیین را در قم نشر و ترویج نمود و خودش هم بآن احادیث عمل مینمود و بهمین جهت بیشتر از سایر مهاجرین کوفه بقم مورد توجه قرار گرفت و دائماً در مقام افاده و افاضه بود بقاعده الفضل للمتقدم میتوان نامبرده را اولین معلم و مبلغ شیعه امامیه در قم دانست و تشیع خاص خالص قمیین از آثار خجسته و خدمات برجسته اوست .